

کیف کوچک پول

ناهد خستو - ونکوور کانادا

«ناهد خستو» با نوشتن داستان کوتاه و به ظاهر بسیار ساده «کیف کوچک پول» توانایی خود را در بیان کاملاً داستانی شده اتفاق‌های عادی و شاید تکراری زندگی به اثبات رسانده است.

ضمناً اگر «کیف کوچک پول» این نویسنده را با اندکی تامل باز خوانی کنیم، در لایه دوم آن مفهوم و معنایی چند سوپیه را که ناظر بر اندوه و امید است، در خواهیم یافت.

حدود یکی دو سالی بود که می خواست یک کت پشمی خوب بخرد ولی هر بار خریدهای ضروری دیگری پیش آمده بود و او را از این کار منصرف کرده بود. بالاخره پاییز آمد و او تصمیم گرفت که کت مورد نظرش را بخرد.

حراج‌های فصل هم دیگر شروع شده بود و این کمک بیشتری به او می کرد تا یک کت خوب با قیمت مناسب بگیرد.

یک روز بعد از ظهر که در حال خواندن روزنامه بود آگهی یک مغازه را دید: «حراج کت‌های پشمی با پنجاه درصد تخفیف.» از این بهتر نمی شد.

وقتی صبح شد و بچه‌ها را راهی مدرسه کرد، با یک دنیا شور و علاقه به آن مغازه رفت.

کت‌های پشمی زیادی با رنگ‌های مشکی و خاکستری با کلاه و بدون کلاه، آویزان بودند. او شروع به امتحان

کت مورد نظرش را در میان انبوه کت‌ها و پالتوهای زمستانی دید.

باورش نمی شد این همان کتی بود که مدت‌ها دنبالش بود. به قیمتش نگاه کرد، به قدری محوزیبایی کت شده بود که توجه چندانی به قیمت آن نکرد. آن را از چوب لباسی در آورد. چقدر سبک بود. بعد آن را پوشید و در آینه مقابل به خودش نگاه کرد. لبخندی از سر رضایت به لبانش نشست. بعد پشتش را به آینه کرد و در حالی که سرش را می چرخاند، سعی کرد که پشت کت را ببیند. انگار قالب تن او دوخته شده بود. سبک بود و گرم و بسیار خوش دوخت. سرمه‌ای رنگ بود و آسترش زرشکی و از همان رنگ زرشکی نواری هم سر جیب‌ها به صورت زیبایی با ظرافت دوخته شده بود.

برای بار دوم به قیمتش نگاه کرد. چندان ارزان نبود. دوباره به خودش در آینه نگاه کرد و در حالی که کت را به تن داشت به اتاق پرو رفت. آینه آنجا سه طرفه بود و او می توانست از همه زوایا کت را به تنش ببیند. نگاه کرد، بله، این همان کتی بود که سلیقه سخت او را به زانو در آورده بود!

دچار شک شده بود. چه باید می کرد؟ واقعیت این بود که خودش را برای خرید کتی با این قیمت آماده نکرده بود. کمی فکر کرد. به هر حال باید تصمیمش را می گرفت. از اتاق پرو خارج شد. کت را در چرخ خریدش گذاشت. نگاهی به ساعت مچی اش انداخت. هنوز تا آمدن بچه‌ها از مدرسه یک ساعتی مانده بود. دوباره به قسمت کت‌های زمستانی برگشت. با خودش فکر کرد شاید بتواند کتی شبیه به این کت ولی با قیمت ارزان تر پیدا کند. همین طور کت‌ها و پالتوهای مختلف را می دید و بعضی را از چوب لباسی درمی آورد و نگاه دقیق تری به آن می کرد و حتی چند تارا هم به تنش امتحان کرد ولی هیچ کدام به کتی که در چرخ خریدش داشت شباهت نداشت.

بر آمدگی شکمش کاملاً معلوم بود که باردار است.

از سوپ درست کردن منصرف شد. کاغذ و قلمی برداشت و شروع به نوشتن کرد: قسط اجاق گاز - اجاره خانه - قبض برق و تلفن.

صدای سرفه آقای قدسی باز سکوت خانه را برهم زد.

خانم قدسی چند عدد سیب زمینی را داخل قابلمه گذاشت و منتظر جوش آمدن آب قابلمه شد.

باز روی کاغذ نوشت: هزینه ویزیت دکتر زنان - هزینه تزریقات آقای قدسی...

آب قابلمه جوش آمد. شعله را کم کرد و پشت میز آشپزخانه نشست و قطره اشکی از روی گونه‌اش سر خورد و روی کاغذ چکید.

بلند شد و صورتش را شست. پالتوی مشکی اش را که دیگر کهنه و بور شده بود، پوشید. کفشهای کهنه اش را به پا و شال بافتنی اش را به سر کرد. کیفش را روی

کرد. خانم فروشنده می گفت رنگ خاکستری به او بیشتر می آید، ولی همه کت‌های خاکستری کلاه داشتند و او کت بدون کلاه می خواست. یکی از کت‌های مشکی را برداشت و به تن کرد. وزن آن به نظرش سنگین می آمد. خودش را در آینه روبرو نگاه کرد. به نظر کمی بزرگ هم می آمد. کت مشکی دیگری بر داشت، یک شماره کوچکتر. آن را پوشید و دکمه‌هایش را بست اما به نظر تنگ می آمد.

بالاخره بعد از یک ساعت معطل شدن و امتحان کردن کت‌های مختلف، یک کت مشکی بدون کلاه خرید و به خانه آمد. ته دلش چندان از خریدش راضی نبود. ولی می دانست که می تواند کت را در یک مدت زمان مشخصی بر گرداند و پولش را پس بگیرد.

دو هفته‌ای گذشت... تقریباً کت را هر چند روز یکبار به تنش امتحان می کرد ولی آن را خارج از خانه نمی پوشید. هوا خیلی سرد نبود و از این گذشته چندان از کت خوشش نمی آمد. بالاخره یک روز تصمیمش را گرفت و کت را به مغازه بر گرداند و پولش را پس گرفت.

دوباره شروع به جستجو کرد، به مغازه‌های زیادی رفت. هر کتی از نظر او یک اشکالی داشت. یکی تنگ بود، یکی کوتاه، یکی سنگین بود و یکی رنگش مشکی، ولی نه مشکی مشکی، مشکی بور بود.

چند هفته‌ای گذشت. هوا سردتر شده بود و او به زودی نیاز به یک کت گرم پیدا می کرد، البته اگر نمی خواست همان کت قدیمی اش را به تن کند. یک روز وقتی تصادفاً به یک فروشگاه رفته بود

پیش از سپیده دم

را حله میرهادی - تهران

همه لطف و گیرایی داستان «پیش از سپیده دم» نوشته «را حله میرهادی» بازیگر ددیه کاربرد هنرمندان به نظر گاه (زویه دید) و توانمندی نویسنده در ایجاد تحرک و رفتار گری بر محدوده‌ای به ظاهر ساکن و خاموش.

«را حله میرهادی» با پشتوانه قدرت مشاهده درونی، ضمن پر هیز آگاهانه از احساساتی گریزی زانند، امید را در نومی و روشنایی زندگی را در تاریکی نوعی هستی حرام زنده غمبار، در یک داستان تفکر بر انگیز القا کرده است.

خانم قدسی پشت پنجره نشسته بود و ریزش باران را در نور چراغ‌های خیابان نگاه می کرد. هر از گاهی با انگشتانش تصویر نامشخصی را روی شیشه بخار گرفته می کشید. خانه ساکت بود. فقط هر چند دقیقه یک بار صدای سرفه آقای قدسی سکوت خانه را می شکست.

چند روزی بود که سرمای سختی خورده بود. خانم قدسی در فکر درست کردن سوپ بود اما مدت‌ها بود که خبری از گوشت و مرغ در فریزر نبود. از پشت پنجره بلند شد و به سمت آشپزخانه رفت. در یخچال را باز کرد. فقط چند تکه نان و کمی پنیر در آن بود. دستش را بر روی شکمش کشید. حالا دیگر از